

تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

دکتر جعفر فسایی

دکترای تخصصی دانش‌آموخته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه هرمزگان

دکتر فرامرز خجسته*

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه هرمزگان

رسول محمدی**

چکیده

داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی در بردارنده نسبت و رابطه گروه‌های اجتماعی با نهاد دولت است. این مقاله با تحلیل کنشها و واکنشهای گروه‌های اجتماعی که در ذیل ملت شبه ملت قرار گرفته‌اند با نهاد دولت در پی تبیین این رابطه دوسویه در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی است. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که میان نهاد دولت و جامعه، نوعی بیگانگی و گسست وجود دارد که به تقابل و تضاد این دو نهاد منتج شده است. از طرفی منعکس ساختن تقابل دولت-ملت در آثار مورد نظر از چشم‌انداز کارکرد ایدئولوژیک هنر و ادبیات به معنای تعمیق فزاینده گسست یاد شده که در تحلیل نهایی به منظور مشروعیت‌زدایی از گفتمان غالب سیاسی عصر (پهلوی) صورت گرفته است.

کلیدواژه‌ها: محمود دولت‌آبادی، داستان کوتاه فارسی، تضاد دولت-ملت در داستانهای فارسی، بازتاب ایدئولوژی در داستانهای فارسی.

۱. مقدمه و طرح بحث

محمود دولت‌آبادی احیاگر و هویت‌بخش قسمتی از ادبیات داستانی معاصر است که برجستگی نقش وی در رشد و تعالی داستان‌نویسی و متعاقباً در تحولات اجتماعی-سیاسی و فضای فکری عصر به‌حد تواتر و اثبات رسیده‌است (نک. میرعابدینی، ۱۳۸۶: ۱۰۰؛ شیری، ۱۳۸۶: ۲۳۵). نام محمود دولت‌آبادی با رمان درخشان کلیدر گره‌خورده‌است. عظمت این رمان باشکوه در حدی است که به‌تنهایی بخش عظیمی از آوازه و منزلت ادبی دولت‌آبادی را به‌دوش می‌کشد و به‌یقین شاخصی است که می‌تواند معیار ارزشیابی بسیاری از آثار ادبی باشد. از طرفی این مسئله بر توازن و تعادل مطالعاتی تأثیر کرده‌است. سایه افکندن شاهکارهای ادبی بر دیگر آثار پیرامونی، فضای پژوهشی را تحت‌تأثیر قرارداده‌است به گونه‌ای که در مقیاسی محدود، بسیاری از آثار دولت‌آبادی به‌نفع کلیدر از متن به حاشیه رانده‌شده‌است؛ این در حالی است که شناخت شخصیت ادبی هر نویسنده و در سطح بالاتر گفتمان ادبی، مستلزم توجه و درک و دریافت کلیت آن مجموعه با مشخص کردن زوایا و جزئیات جریانات- غالباً مطرود- است.

نوشتار پیش رو داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی را با توجه به دو مفهوم دولت - ملت مورد تحلیل و بررسی قرار داده‌است. دولت‌آبادی در این آثار تصویر نسبتاً روشنی از رابطه دوسویه ملت با دولت ترسیم کرده که بازتاب این رابطه و در سطح دیگر علل و عوامل پرداخت چنین درونمایه‌هایی که با انگیزه‌های کاملاً ایدئولوژیک گره‌خورده‌است در این نوشتار بیان شده‌است. بازتاب به‌معنای تصور کنش آیینگی برای ادبیات است؛ در این معنا ادبیات در دورانه‌های مختلف، زیست‌جهان را به همراه تجربیات انسانی بازگو می‌کند و به‌عرصه نمایش می‌گذارد و ما در آن زیست‌جهان خود را بخوبی و با صراحت فهم می‌کنیم؛ اما ادبیات به‌مثابه ابزاری ایدئولوژیک به معنای فرارفتن از نقش آیینگی و ابژگی و متعاقباً دستیابی به ساحت فاعلیت و سوژگی است. ادبیات در این خوانش الزاماً انعکاس بصیرتها و حقایق مطلق و ثابت انگاشته شده نیست، بلکه در روندی کاملاً فعالانه با نفی استبداد حقیقت، خود خالق حقیقت است. دروجه نظری این مسئله در راستای عبور از تلقی برخی از مکاتب فلسفی همانند مارکسیسم کلاسیک از هنر- که آن را تابعی از متغیر اقتصاد می‌پنداشت (نک. مارکس، ۱۹۷۷: ۱۷۶؛ بشلر، ۱۳۷۰: ۵ و ۶؛ میلز، ۱۳۸۹: ۶۰) و توجه به خوانش دیگر مکاتب همانند

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

مارکسیستهای متأخر است. در این سنت، گرامشی^۱ از واژه هژمونی^۲ به صورت مشخص برای توصیف شیوه‌های کنترل اجتماعی استفاده می‌کند (نک. فرتر، ۱۳۸۷: ۱۸۸؛ برتس، ۱۳۹۱: ۱۰۴-۱۰۶) و آلتوسر از هنر و ادبیات به مثابه ابزارهایی در دست دولت برای صورتبندی ایدئولوژی^۳ در کنار نهادهایی همانند کلیسا و مدرسه و مطبوعات یاد می‌کند که به صورت اجمال و در تحلیل نهایی، فرایند فرمانبرداری از ایدئولوژی غالب را محقق می‌سازند. «تمامی ساز و برگ‌های ایدئولوژیک دولت در تأمین هدفی واحد شریکند و آن، بازتولید مناسبات تولید، یعنی بازتولید مناسبات بهره‌کشانه سرمایه‌داری است» (آلتوسر، ۱۳۸۷: ۴۸). با چنین برداشتی از هنر و ادبیات، یعنی ابزاری که با ایفای نقش ایدئولوژیک در معادلات قدرت نقش‌آفرین است، مقاله پیش رو در پی بیان اهمیت و جایگاه داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی و تبیین نقش آن- با توجه به مسأله تضاد تاریخی دولت و ملت - در فضای سیاسی- اجتماعی عصر است.

۲. پیشینه تحقیق

درباره شکاف و تضاد دولت - ملت آثار زیادی نگاشته شده است که از آن میان می‌توان به آثار کاتوزیان *تضاد دولت و ملت* (۱۳۸۰)، *ایران جامعه کوتاه‌مدت* (۱۳۹۲)، *دولت و جامعه در ایران* (۱۳۷۹) اشاره کرد. هم‌چنین کتاب *موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران دوره قاجاریه* از اشرف (۱۳۵۹)، *سنت و مدرنیته زیباکلام* (۱۳۷۷)، *دولت مدرن و یکپارچگی ملی در ایران* از داریوش قنبری (۱۳۸۵)، *دولت مدرن در ایران*، از افضل‌ی (۱۳۸۶) و نیز *بحران در استبدادسلاری ایران* از احمد سیف (۱۳۹۰) در این حوزه قرار دارند که به ریشه‌شناسی عوامل شکل‌نگرفتن کامل دو مفهوم دولت و ملت پرداخته‌اند. هم‌چنین پیران (۱۳۸۴)، کاتوزیان (۱۳۸۳)، قوام و مالمیر (۱۳۹۳) نیز در مقالات خود به این موضوع پرداخته‌اند. درباره آثار دولت‌آبادی نیز پژوهشهای ارزنده‌ای صورت گرفته است؛ قربانی (۱۳۷۳)، پاره‌ای از مضمونهای اجتماعی را در آثار دولت‌آبادی مورد مطالعه قرار داده است و دستغیب (۱۳۷۸)، شهپر راد (۱۳۸۲)، عسگری حسنکلو (۱۳۸۹) و شمعی (۱۳۹۲) با نوعی نگاه جامعه‌شناختی و با رویکرد تحلیل محتوایی به مطالعه در آثار دولت‌آبادی پرداخته‌اند. در همین راستا مرتضوی (۱۳۸۷) عناصر داستانی را در باشیرو نشان داده است. مشتاق‌مهر (۱۳۸۸) با نوعی رویکرد فرمالیستی به آثار دولت‌آبادی پرداخته است و حسن‌پور آلاشتی (۱۳۸۶) و حجازی (۱۳۹۰) به زبان و روایت در آثار

دولت‌آبادی نظر افکنده‌اند. جستجوی نگارنده در این آثار و نوشته‌های پراکنده دیگر، خلأ تحقیقی مستقل درباره مسأله شکاف دولت و ملت و انگیزه‌های نهفته در پس این بنمایه سیاسی را در آثار دولت‌آبادی تأیید کرده‌است.

۳. مبنای نظری مفهوم دولت-ملت^۴

مفهوم دولت از قرون شانزدهم میلادی به بعد در جغرافیای اروپا و به‌دنبال تحولات و دگرگونی‌های گسترده بازمی‌گردد که نقطه مرکزی و کانونی این تحولات عبور از ساختار فئودالیسم^۵ به ساختار دولتهای مطلق^۶ بود (نک. بشیریه، ۱۳۸۱: ۳۰۱؛ پوجی، ۱۳۷۷: ۱۰۵). ماکس وبر^۷ الکسی دوتو کوویل^۸ و فرانکو پوجی^۹ از جمله اندیشمندانی هستند که دولت مطلق را سرآغاز و پیش‌درآمد دولت مدرن دانسته‌اند (قنبری، ۱۳۸۵: ۳۶). عواملی که بستر غرب را برای گذار از فئودالیت به سمت حکومت‌های مطلق فراهم ساخته‌اند، بسیار متعدد است. «ستیز میان شاهان و بارونها بر سر قلمرو اقتدار خویش، شورش‌های دهقانی علیه گرفتن مالیات و تعهدات اجتماعی، گسترش تجارت و مناسبات بازار، شکوفایی فرهنگ رنسانس و تغییرات فناوری از مهمترین این عوامل به‌شمار می‌رود» (همان: ۴۰). در این بافتار دولتهای مطلق با تکیه بر پشتوانه قدرت مشروع به تعبیر ماکس وبر (وبر، ۱۹۸۶: ۵۴-۶۰) با خشتی ساختن و مهار نیروهای گریز از مرکز به‌نوعی همگون‌سازی جامعه ناهمگون و متشتت خویش پرداختند و بر این اساس به خلق موجودیت سیاسی جدیدی به‌نام ملت برآمدند؛ بدین ترتیب با نیرو گرفتن ملت، انباشت قدرت در دست دولت موردانتقاد قرارگرفت و به‌دنبال انقلاب‌های دموکراتیک، این انحصار شکسته شد و قدرت به مردم بازگشت و بدین‌سان تعارض و تنش میان این دو نهاد به حداقل رسید.

۳-۱ مفهوم و ماهیت دولت-ملت در ادبیات سیاسی ایران

مفهوم دولت و ملت باوجود قدمت بسیار در فرهنگ ایرانی (نک. شیخاوندی، ۱۳۶۸: ۲۰-۲۹) اساساً در فضای فکری و بافتار اجتماعی-فرهنگی غرب ریشه دارد. در ایران روند تشکیل دولت-ملت، که تحت عواملی از جمله فشارهای ساختاری و دخالت بیگانگان صورت می‌گرفت، معیوب و ناقص و از همان ابتدا به شکست محکوم بود (نک.

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

کاتوزیان: ۱۳۸۰) به گونه‌ای که می‌توان از آن به عنوان یکی از موانع جدی توسعه سیاسی و اقتصادی نام برد.

نخستین تجربه ایران از دولت مدرن به دوران مشروطه بازمی‌گردد. این دولت برعکس دولتهای مطلق که با انباشت قدرت توانستند به همگرایی جامعه دست یابند، فاقد قدرت لازم به منظور ایجاد یکپارچگی ملی بود که هرج و مرج مضاعف را موجب گشت و در نتیجه برای جبران این مصائب، اجماع بر سر ظهور دولت اقتدارگرای بروکراتیک پهلوی صورت گرفت که نماینده حاکمیت تک‌صدایی بود و این سرآغاز شکاف تازه دولت - ملت و شروع بحرانها و ستیهندگیهای اجتماعی و تضادهای درونی جامعه ایران گشت که در فرهنگ سیاسی ایران، این چرخه معیوب به جامعه کوتاه‌مدت، جامعه کلنگی و مفاهیمی ازین دست تعبیر می‌شود (نک. کاتوزیان: ۱۳۹۲). منظور از شکاف دولت-ملت نوعی اختلال در تنظیم رابطه سیاسی بین دستگاه دولت از یک سو و افراد و گروه‌های اجتماعی به مثابه شهروندان یک ملت از سوی دیگر است. بنابراین با توجه به رابطه بین دو خرده نظام اجتماعی (جامعه) و سیاسی (دولت) می‌توان اختلال یا بی‌نظمی رابطه‌ای بین دولت و جامعه را به مثابه شکاف تلقی کرد (قوام و المیر، ۱۳۹۳: ۱۶۰).

۴. برتری دادن حاشیه بر متن به مثابه نمایش شکاف دولت-ملت

نخستین کنش سیاسی دولت‌آبادی در رویکرد غالب وی در داستان‌نویسی است که به عبور از سطح فرهنگ رسمی و توجه به واقعیت‌های زنده اجتماعی عصر و به حاشیه‌رانده شده‌های فرهنگ، معطوف است (نک. دولت‌آبادی، ۱۳۷۱: ۲۱۱). این قدر مسلم است که محمود دولت‌آبادی آغازگر چنین جریانی نیست؛ اما می‌توان وی را از نمایندگان اصلی آن قلمداد کرد. نیم‌نگاهی به تاریخ پر فراز و نشیب ایران، تردیدی در تسلط فرهنگ تک‌صدایی غالب باقی نمی‌گذارد. درباره اینکه بنیان این مسئله به ساختار اقتصاد آسیایی، اسطوره‌ها و ناخودآگاه جمعی ذهنیت شرقی-ایرانی و... بازمی‌گردد، سخنها بیان شده است و در حوصله این نوشتار نمی‌گنجد؛ اما آنچه به این مبحث ارتباط دارد، چگونگی نگرش متن و آفرینشهای ادبی و نوع جهتگیری این آثار در نسبت با فرهنگ غالب است. در حجم بسیاری از متون، نوعی نگاه فردمحور، قهرمان/نخبه‌پرور حاکم است و این نگاه مستبدانه براین آثار به شکل کاملاً بارزی سنگینی می‌کند؛



برهمن مبنای درچنین ستنهایی، متون اساساً در نسبت با هر رویداد اعم از سیاسی، فرهنگی و... با تکیه بر جنبشها و انقلابها و بزنگاههای خاص تاریخی صورتبندی شده است که می توان آن را قرائت رسمی از تاریخ، اجتماع و فرهنگ نامید.

در این گونه متون، مسئله بسیار مهم و قابل توجه، طرد و به حاشیه راندن مردم و بخش عظیمی از مسائل، دغدغه ها و روزمرگیهای آنهاست. چنین متونی چه، آگاهانه و چه تحت تأثیر گزاره های ایدئولوژیک و ناآگاهانه، این عناصر را از خود دور ساخته اند به گونه ای که می توان از این فرایند با عنوان غلبه متن بر حاشیه یادکرد. چنانکه بیان شد دولت آبادی نه آغازگر شورش حاشیه بر متن بلکه گسترش دهنده و تقویت کننده چنین رهیافتی است و سهم بسزای او در این کارزار قابل تردید نیست. دولت آبادی پایین ترین گروه های اجتماعی را فراخوانده و موضوع اندیشه خود را از میان آنان گزینش کرده است. او در ضمن تبیین تفاوت ادبیات گذشته با ادبیات جدید می گوید: «تفاوت عمده ادبیات قدیم و جدید این است که در گذشته مردم مورد خطاب بودند اما در ایات جدید مردم موضوع ادبیات هستند» (دولت آبادی، ۱۳۸۳: ۳۹۹). در کنار چنین احیای ارزشمند، مسئله مهم دیگر، که به این کنش سیاسی قوت بیشتری می بخشد، اخراج دالهایی است که مقوم و مروج فرهنگ تک صدایی است. در واقع به یک اعتبار، رسالت محمود دولت آبادی در راستای همان رسالت ولتر - به عنوان پدر سرکش انقلاب فرانسه و زمینه ساز انقلابهای دموکراتیک و مناسبات اجتماعی جدید در جهان - است. ولتر ابتدا سلسله پادشاهی فرانسه را از میدان تاریخ و فرهنگ اخراج کرد و با چنین حرکتی زمینه بیرون راندن آنان را از مناسبات سیاسی بخوبی فراهم ساخت. برهمن مبنای کنار نهادن و به حاشیه راندن فرد، قهرمان، قدسی و دیگر دالهای استعلایی از قانون فرهنگ و ادبیات و متن، کنشی بشدت و عمیقاً سیاسی به شمار می آید و بدین اعتبار محمود دولت آبادی در عرصه داستانهای کوتاهی که در این مقاله بدانها پرداخته شده به صورت جدی و با جدا ساختن ادبیات از نهاد قدرت و مقید کردن آن به نهادهای اجتماعی، عملاً در پی شوراندن حاشیه (مردم) بر متن (حاکمیت) و جایگزینی نقش این دو بوده است.

۵. بازنمایی تقابل با گفتمان غالب در داستانهای کوتاه دولت آبادی

پیش از هر چیز توضیح این نکته ضروری به نظر می آید که داستانهای کوتاه دولت آبادی

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

راوی جامعه ایرانی در دهه سی تا پنجاه خورشیدی است و نگارندگان نسبت به این نکته توجه دارند که از حوالی سال ۱۳۰۰، که حضور دولت مدرن در فضای سیاسی ایران موضوعیت می‌یابد به دلیل تعارضات و مناقشات موجود، نوعی گسست و بیگانگی ذاتی میان دو نهاد دولت و ملت یا شبه‌دولت و شبه‌ملت وجود داشته‌است. مردمان غالباً روستایی در این عصر، دولت را با خاطره حکومت‌های ملوک‌الطوایفی بازشناسی می‌کرده‌اند که صرفاً مازاد تولید و حتی اصل تولید و دسترنج آنان را تصاحب می‌کرده‌است و این نهاد در قاموس این مردمان اساساً با دولت در فرهنگ سیاسی امروز تفاوت بنیادین داشته‌است؛ اما فضای داستانهای کوتاه دولت‌آبادی، که دهه سی تا پنجاه تاریخ معاصر را شامل می‌شود به گونه‌ای بازنمایی و ترسیم شده‌است که این تضاد نه در معنای عدم آگاهی سیاسی مردمان، بلکه کاملاً برعکس، شکاف موجود نشأت گرفته از آگاهی و بلوغ سیاسی نهادهای اجتماعی است.

۱-۵ نظامیان و شکاف دولت-ملت

نخستین و برجسته‌ترین موضع بروز تضاد و شکاف میان دولت و ملت را در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی می‌توان در نسبت نهادهای نظامی و مردم جستجو کرد و نشان داد. پیشتر مشخص شد که پدیده دولت-ملت به دلیل عدم سنخیت با بافتار و بستر تاریخی به صورت ناسازه‌های چند بعدی در ایران ظهور کرد. دولت پهلوی، که از پس دولت شکننده دموکراتیک مشروطه آمده بود به منظور تدارک خلأ دولت مطلق و قدرت مشروع آن و گسترش و تثبیت حوزه اقتدار به سوی تقویت توان ارتش و صورت‌بندی سامانه‌ای بروکراتیک و قدرتمند خیز برداشت و به منظور دستیابی به چنین هدفی، نه از کودتا و سرکوب عشایر و نیروهای گریز از مرکز همانند احزاب سیاسی باکی داشت و نه از کشف حجاب و مداخله در چارچوبهای شخصی واهمه‌ای. پهلوی دوم نیز در امتداد سیاستهای صلب و عبوس پیشین، به رغم تقویت توان نظامی به عنوان بازوی اقتدار رژیم، قدرت فائق آمدن و غلبه بر تعارضات و تناقضات درونی را هیچ‌گاه نیافت و در مقطعی از تاریخ در مسیر تعمیق شکاف دولت-ملت نیز قرار گرفت (نک. آبراهامیان؛ ۱۳۷۷؛ کاتم: ۱۳۷۸).

براین اساس یکی از برجسته‌ترین نهادهای قدرت در عصر پهلوی ارتش و قوای نظامی است. چهره نظامیان و اساساً پروتوتیپ نظامیگری در رمانها و به صورت ویژه در

داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی تبلور بسیار برجسته‌ای دارد که در ادامه با تمرکز بر داستانها و حتی‌المقدور به جداسازی و با به‌دست‌دادن دلالت‌های متنی و نشان‌دادن شگردهای زبانی- ادبی بدانها پرداخته می‌شود.

۱-۵ نظامیان و شکاف دولت- ملت در گاواره‌بان

این داستان ماجرای جوانی را روایت می‌کند به نام قنبر پسر قربانعلی گاواره‌بان و درواقع با اینکه نام گاواره‌بان معرف قربانعلی است، این قنبر است که شخصیت محوری داستان است و روح حماسی حاکم بر این داستان در پیوند با این شخصیت شکل گرفته است. مناقشه و تضاد دولت با جامعه در این داستان از مسیر «سربازی اجباری» بازسازی شده است که پس از نخستین سالهای به‌قدرت‌رسیدن رضاشاه باب شد. در این داستان قنبرعلی نمودار یک قهرمان ملی- محلی و تجسم راستین علایق و سلايق و آرمانهای قوم خویش است:

قنبر در چشم هرکدام ازین مردم سهرابی بود که مایه سربلندیشان بود که از قوچان فصل کشتی چوخه با اسب به‌دنبالش می‌آمدند و می‌بردندش و هرسال هم پشت حریفش را به‌خاک می‌رساند و سربلند برمی‌گشت و جلوش گوسفندی قربانی می‌کردند (دولت‌آبادی، ۱۳۵۷: ۵۵).

این مسأله یعنی جلوه حماسی قنبرعلی و چهره کاریزماتیک وی بارها در داستان بیان شده است:

در صورتی که او را ببرند، آنوقت هیچ‌کس نیست که بتواند جای او را توی میدان کشتی چوخه پرکند. همین که آدم نتواند «علی گفتن» او را وقتی پنجه‌اش را به کمر حریف فرومی‌کرد، بشنود، خیلی حرف‌است... سیدعاشق فکر کرد قنبر را اگر اجباریها ببرند، کمر جوانمردی ده شکسته می‌شود (همان: ۶-۸).

انتخاب نام قنبرعلی، که تداعیگر رشادتها و مردانگی‌های امام علی^(ع) است و ارتباط او با المانهای اسلامی (دولت‌آبادی، ۱۳۵۷: ۱۸) و اظهارات مستقیم افرادی چون سیدعاشق به شخصیت قنبرعلی رنگ قداست می‌بخشد: «بیرقت نخواه قنبرعلی جان. خدا همیشه سربلندت داشته باشه قنبرعلی جان» (همان: ۸).

نویسنده با انکار ضرورت مسئله سربازی اجباری آن را بشدت تحمیلی، گزاف و ددمنشانه توصیف می‌کند و بدین منظور به زندگی مشقت‌بار پدر قنبرعلی ارجاع می‌دهد (همان: ۱۰) و بر این اساس غیبت قنبر از صحنه خانواده- اجتماع به‌معنای،

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

ضعف، فقر و فتور مضاعف خانواده و مردمان ده اوست. از سوی دیگر رابطه عاشقانه قنبر با صفورا، که در زمینه ظلمانی‌ترین و خفقان‌آورترین دوران جاری است، علاوه بر رشادت و سیادت معنوی بر سویه عاشقانه او نیز، که در واقع قهرمان عرصه عشق است، تأکید می‌کند تا مخاطب احساس همدلی و همراهی بیشتری با وی کند و بدین ترتیب کنش «اجباریها» به معنای مانع و سدّ این عشق پاک ارزیابی شود (همان: ۱۷۱۶).

سوی دیگر این دوگانه، نظامیان داستان هستند. توصیف سر رسیدن اجباریها به روستا، نمایی از خشونت و خشم ددمنشانه آنان است که از دید یک «کودک» تصویر می‌شود: «او فقط می‌دوید و جز تنددویدن فکری نداشت؛ می‌ترسید خیال می‌کرد اگر برگردد یک نفر که قطار فشنگ به کمرش بسته و یک تفنگ به شانه‌اش دارد، خودش را مثل کرکس به رویش خواهد انداخت» (همان: ۲۰). چهره نظامیان در این داستان تجسم قساوت و رذالت است. آنان نه به زنان و پیران رحم می‌کنند و نه به سید و افراد فلج و کودکان. در این قسمت دولت‌آبادی از رهیافتی زبانی استفاده کرده که طی آن نقاط ضعف و ویژگیهای منفی رقیب برجستگی خاصی یافته است (نک. سلطانی، ۱۳۸۴: ۱۱۰-۱۱۵). بر این اساس، نویسنده این تقابل را ماهرانه با ارجاع به واقعه کربلا بازسازی می‌کند. اجباریها تمام مردم روستا را در حسینه گرد می‌آورند تا تمامی سپاه حق در برابر انبوه لشگر کفر قرار داده شود و بدین ترتیب صحنه کربلا-که پایان کلیدر نیز به همین شکل به قیام کربلا شباهت می‌یابد- بخوبی تداعی شود:

آدمهایی بودند مثل پدرش (صفورا صحنه را ترسیم می‌کند) بی‌بی‌اش، مادر نومزدش و برادرش. نگاهش به طرف گروهبان چرخید. گروهبان مثل شمر بود؛ میان حسینه به راه افتاد و فحش داد... به طرف سیدعاشق که عمّامه سبزش از دور سرش باز شده بود و عرقچینش یک گوشه افتاده بود رفت. پوزه پوتینش را زیرگردن سیدعاشق برد و بالاتنه او را از زمین بلند کرد (همان: ۴۷).

دولت‌آبادی با مهارت خیره‌کننده‌ای اجباریها و برخورد آنان را با مردمان فرودست با تراژدی عاشورا پیوند زده است:

صفورا دید که نسا مادر قنبر دارد گریه می‌کند و دید که گروهبان همان‌طور دارد عموقربانعلی را می‌زند و شنید که زنهای توی حسینه همه گریه می‌کنند... وقتی صفورا سرش را بالا آورد شانه‌های عموقربانعلی را با بندهای توبره‌اش بسته بودند و دوتا سرباز او را وسط تخت بام حوض مثل یک هراسه نگاه‌داشته بودند و

گروهیان تیغه چاقویش را بازکرده و آن را جلوی صورت عموقربانعلی نگاه داشته بود» (همان: ۵۴).

این داستان با به‌چالش کشیدن اجباریها و مذموم جلوه دادن کنش‌های آنان و سپس اتحاد مقدس مردم علیه آنان به‌عنوان یک «دیگری» بیگانه و ستمگر، کارکرد ایدئولوژیک خود را در جهت تعمیق گسست موردنظر بخوبی ایفا کرده است. درواقع دولت‌آبادی به‌منظور هویت‌بخشی به گفتمان موردنظر خود به‌نوعی غیریت‌سازی مبادرت کرده است: «گفتمانها همواره دربرابر خود غیریت‌سازی می‌کنند» (سلطانی، ۱۳۸۴: ۹۴ و ۹۳).

چشمهایی که - صحنه حسینیہ را- دیدند، توانستند پلکهای خود را هم بگذارند و آدمها توانستند در خیال خود هرکدامشان یک‌جور گروهیان را بکشند و رگ و پیاش را تکه‌تکه کنند؛ بجوند و خاک کنند و برخیزند و به‌خانه‌هایشان بروند (دولت‌آبادی، ۱۳۵۷: ۵۴).

حتی بعد از اینکه قنبر به سربازی اجباری-که در گفتمان دولت، ضرورتی قانونی به‌شمار می‌آید- گسیل داده می‌شود، دیگر بار خود را از آن چارچوب می‌رهاند و با تبختر بی‌مثالی می‌گوید: «بازم فرار کردم، صد بارم که بشه فرار می‌کنم؛ چون که رأیم نیست بی‌خودی برم نوکری بکنم» (همان: ۷۶ و ۷۷). سرانجام زمانی که اجباریها بازمی‌گردند قنبر علی این بار با انگیزه و خشم و خروش و صلابت مضاعف به مقاومت و ایستادگی در برابر آنان اشاره می‌کند (همان: ۸۱).

۲-۱-۵ نظامیان و شکاف دولت-ملت در عقیل عقیل

داستان عقیل عقیل روایتی دلخراش از زلزله خواف است. عقیل شخصیت اصلی و برجسته داستان، جزو معدود افرادی است که از این بلای طبیعی نجات یافته است. مسئله مهیب‌تر و دلخراش‌تر از زلزله، تراژدی عقیل و فرزندش تیمور است. این داستان شرح سفر جانفرسا و اندوهناک عقیل برای یافتن تیمور است که به سربازی اجباری فرستاده شده است. تیمور تنها علقه عقیل و یگانه انگیزه وی برای ماندن و حیات است: «تیمور پسرش، جانش، قوت زانویش، سوی چشمش، نفس سینه‌اش، خیالش. تیمور مانع می‌شد. مانع شده بود که پیرمرد یکباره از زندگانی کنده بشود» (دولت‌آبادی الف، ۱۳۸۳: ۲۰).

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

عقیل تمامی مشقتهای راه را به جان می‌خرد و به بیرجند می‌رود تا خبری از تیمور بیابد و پس از جستجوی فراوان به محلی که تصوّر می‌کند پسرش در آنجاست نزدیک می‌شود. در سخن ملتسمانه عقیل با یکی از سربازان، خروش خشم و نعره اعتراض رساتر از همیشه نمایان می‌گردد:

پسرجان به اجل اطمینانی نیست. همراهیم کن تا بلکه همین امشب بینمش. من از گرد راه بدینجا آمده‌ام. خدای من گواه است که دیدنش برای من واجب است؛ مثل نان. تو اگر بزرگتر داری من را به او نشان بده. به پایش می‌افتم تا بگذارد من پسر را ببینم... فریاد می‌زنم اگر فحش و دشنام بدهند بیرون نمی‌آیم. به دست و پایشان می‌افتم و دستشان را می‌بوسم. بالاخره دل آدمیزاده از سنگ نیست. چرا اینجوری ردم می‌کنند؟ (همان: ۵۵-۵۸).

بدین ترتیب عقیل، شب را در پشت در پادگان صبح می‌کند و هنگامی که از دیدار فرزندش باز می‌ماند و آنها مانع می‌شوند، گرفتار توهمی عمیق و جنونی جانفرسا می‌شود و ناباورانه و مغموم به وادی دیوانگی گام می‌نهد: «برای چی گیوه‌هایت را پر خاک می‌کنی؟ چرا آنها را به گردنت می‌اندازی؟» (همان: ۶۳).

بدین ترتیب عقیل، که انتخاب نام او نیز قابل تأمل است به اعتبار ارتباط با عقل و عقلانیت، استحاله می‌یابد و به وادی جنون و دیوانگی کشیده می‌شود تا اعتراضش در هیئت جنون و دیوانگی، پرده از ستمگری نظامیان بردارد که نماینده مستقیم دولت هستند. این قضیه از طرفی عمق ستمگری را نمایش می‌دهد و از طرفی به جمود و انسداد فضای دوران اشاره می‌کند که مجالی برای اعتراض باقی نگذاشته است؛ گویا این تنها زبان دیوانگان است که قدرت انتقاد از وضع موجود را یافته است.

۳-۱-۵ نظامیان و شکاف دولت-ملت در با شبیرو

درمیان داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی با شبیرو بی‌شک سیاسیتزین داستان و بیش از دیگر داستانها از بنمایه سیاست انباشته است. این داستان روایت زنی است به نام حله که پس از جداسدن از همسر نخست با شخص دیگری به نام خدو ازدواج می‌کند و او نیز به دلیل فعالیتهای سیاسی و سابقه مبارزاتی، بازداشت می‌شود و بدین ترتیب بحران تازه‌ای برای حله رقم می‌خورد و او را تا بن‌بست خودکشی به پیش می‌برد.

این بار برادر بزرگ حله با پیشه نظامیگری، نماینده حاکمیت عصر است و حضورش در داستان ابزاری است تا نویسنده از مسیر آن، چهره مشوه دولت و شکاف و تضاد معنادار آن را با جامعه به تصویر کشد. عبید در تمامی داستان به گونه‌ای کاملاً منفی بازنمایی شده است. شعله خشم و بدطینتی این فرد، نخستین بار دامن حله را فرا می‌گیرد از طریق ازدواج اجباری وی با یکی از همکاسه‌های خودش و سپس طرد خواهر پس از جدایی:

– خطاب به برادرش جاسم- پس فردا صبح می‌رویم با هم. بلیت هم خریده‌ام. برگ انتقالی هم حاضره. بگذار فقط او (حله) توی خانه پدریش بماند. تنها مثل جغد و دلم می‌خواهد که درباره‌اش از زبان یک خبرکش، حرف نابجایی بشنوم. آن وقت می‌بینی که چه به روزش می‌آورم... همین جا جلوی روی خودت و خودم به چنگک قصابی آویزونش می‌کنم و روده‌هایش را در می‌آورم (دولت‌آبادی ب، ۱۳۸۳: ۲۰).

عبید نسبت به برادر نیز رفتار و رویکردی کاملاً خشونت‌آمیز و غیرانسانی دارد: «دلش می‌خواست گلوی جاسم را توی دستهایش گرفته و محکم فشرده بود. دلش می‌خواست توانسته بود کاردی را از پشت سر تا دسته در میان کتف او نشانده بود» (همان: ۸۶). نویسنده دایره دوستان و همکاران عبید را بروشنی تصویر می‌کند تا به گونه‌ای، عمومیت این رذایل را در میان این گروه به نمایش بگذارد:

جاسم نه فقط از جاماسب که از بقیه هم از هیچ‌کدام خوشش نمی‌آمد و با هیچ‌کدامشان نمی‌توانست خو بگیرد. این دوسالی را که حله از خانه دور بود با جاسم مثل خانه‌شاگردها رفتار شده بود. وقت و بی‌وقت هم قطارهای عبید به خانه می‌ریختند. قمار دایر می‌کردند، زن می‌آوردند و جاسم می‌بایست خدمتشان می‌کرد (همان: ۲۴ و ۲۵).

با این شواهد و دلالت‌های متنی، نظامیان اساساً گروهی خارج از محدوده مشروعیت و خواست جامعه تصویر شده‌اند. نویسنده این گروه را برای خدو، که در رأس مبارزات و اعتصابات کارگری و گروه مخالفان دولت قرار گرفته است به عنوان یک «دیگری» منفی و منفور صورتبندی کرده است. در این داستان نیز همانند *گاو/اره‌بان*، نقطه پایان، آغاز سرکشی و طغیان علیه نظم موجود گفتمان غالب سیاسی است و براین اساس جاسم و صباح، نماد نسلی هستند نورسته؛ نسلی که در پی تقویت توان خود به منظور

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

تعیین بخشی به کارها است و عاملیت و موجودیت خویش را در تقابل با گفتمان سیاسی عصر و در روشنای صبح امید می‌جوید.

۴-۱-۵ نظامیان و شکاف دولت-ملت در سایه‌های خسته

این داستان برش کوتاهی از زندگی فردی به نام نایب است که تضاد دولت-ملت از برخورد این شخص با نوجوانی متعلق به طبقه فرودستان جامعه صورتبندی شده است. نایب، نظامی بازنشسته امنیه سابق بوده است و با نوعی منش استبدادی ذاتی، شخصیت محوری داستان است. نویسنده شمایی از شخصیت وی را این گونه تصویر می‌کند:

نایب امروز هم مثل هر روز، نیم‌تنه راه‌راه چهار دکمه و شلوار زیتونی‌رنگ نظامی‌اش را پوشید و کراوات سرخ گل‌گلی‌اش را بیخ سیبک زیرگلوش گره قلمبه‌ای زده بود که همین او را چهل سال دور از دیگر کراواتیها نگاه می‌داشت؛ با این همه می‌شد او را در شمار شازده‌های ساقط‌شده مقید دانست (دولت‌آبادی الف، ۱۳۸۴: ۴۲).

نایب در ضمن گشت‌وگذاری چندساعته در حوالی تهران با نوجوانی به نام اکبر روبه‌رو می‌شود. او با باور به نظریه خوشباشی خیامی، که از خواندن «هزار باره خیام» (همان: ۴۳) می‌آمد به اکبر نزدیک می‌شود و با مشاهده شمایل پسر، عنان اختیار از کف می‌دهد و دل‌باخته و خرمن‌سوخته او می‌شود:

نایب چشم به اندام کشیده اکبر داشت و زیرلب زمزمه می‌کرد: من جام جمم ولی چو بشکستم هیچ... اندام کشیده، پاها و دستهای متناسب و گوشه ابرو و پاره‌ای از گونه او که از زیر دستمال ابریشمی بیرون مانده بود، نایب را سرجایش میخکوب کرده بود... - نایب گفت- این پاکت خالی سیگار که مثل یک پرند روی پنجه شما نشسته بود، این زلفهای سیاه و بلند شما، این ژولیدگی شما، بی‌اختیار بنده را میخکوب کرد. صورت شما صورت معصومی است. چشمهای شما گیرایی مخصوصی دارد. لب و دهن، من رو به یاد لب و دهن زنهای کرمونشاهی می‌اندازه (همان: ۴۵-۴۹).

نایب با همان غرور و تبختر ذاتی درصدد اغفال نوجوان و کشاندن او به گوشه خلوت باغ است؛ اما ناگهان ورق برمی‌گردد و از اینجای داستان، روح سرکش و ستیهنده نوجوان بیدار می‌شود. اکبر جسورانه و بیباک، نظامی کارکشته را مورد بازخواست قرار می‌دهد و او را به بن‌بست فرساینده‌ای می‌کشاند تا استیصال او را به

مضحکه گذاشته باشد: «چرا برای رفع تنهایتون دوست‌دارین با مردمی معاشرت کنید که خمیرشدن و دیگه هیچ نقطه‌ای برای شکستن ندارن؟ مردمی که روحشون اونقدر پر از پلشتی شده که دیگه درد رو احساس نمی‌کنن؛ یعنی که از درد اشباع شدن» (همان: ۶۸).

خشم اکبر، خشم شخصی او نیست؛ بلکه خشم فروخورده یک نسل است و سخنش نه سخنی از دهان یک فرد بلکه فریادی از حنجره یک ملت است برای مخدوش کردن چهره قدرت.

اکبر از آزدن پیرمرد سیر نمی‌شد حالتی وحشی‌گونه پیدا کرده بود. نایب را که پای درخت افتاده و از ناتوانی نفس‌نفس می‌زد بلندکرد. کتفش را به درخت چسباند. تسمه پهن قزاقی را از کمر او کشید. دستهای بلند و لاغرش را در تنه درخت قلاب کرد. مچهایش را با تسمه به هم گره زد و عقب‌رفت تا خوب نگاهش کند. شلوار گشاد پیرمرد از پایش افتاد و ساقهای دوک‌مانند او پیداشده بود. به فکر اکبر رسید که از او هراسه‌ای بسازد. بند کفشش را گره زد و به گردنش انداخت (دولت‌آبادی الف، ۱۳۸۴: ۵۹).

اکبر در پایان داستان به گونه‌ای تصویر می‌شود که دوباره نشان‌دهد که وی نماینده تهیدستان و افراد طبقات پایین جامعه و به حاشیه رانده شدگان است و این چیزی نیست جز شورش مقتدرانه حاشیه بر متن:

او نمی‌دانست اهل کجاست و از مادرش هم چیزی به یاد نداشت. فقط شیخ پیرزنی به یاد می‌آورد که جلوی در بزرگ شاعبدالعظیم گدایی می‌کرد. شبها به او قرآن یاد می‌داد و یک‌شب توی کاریز افتاد و مُرد و او تنها شد و شش‌ماه بعد خودش را توی یک حلبی‌سازی دید و بعد در تعزیه‌خوانهای طالقان و بعد در یک چاپخانه و مشغول پادویی (همان: ۸۹).

۵-۱-۵ نظامیان و شکاف دولت - ملت در پای گلدسته امامزاده شعیب

در این داستان نیز با اشاره به نظامیان، تصویر نسبتاً روشنی از آنان ارائه شده است. خادم امامزاده، زنی سرگشته را که عذرا نام دارد در شبی تاریک و سرد به عقد خود در می‌آورد و در گفتگویی که میان او و عذرا شکل می‌گیرد، چهره و شخصیت امنیه‌ها کاملاً مشخص می‌شود:

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

سید پرسید بابات کجاست؟ عذرا بغضش ترکید و گریه را سر داد. سید پرسید: مرده؟ عذرا گفت: کاش مرده بود؛ اون وقت که من قواره امنیه‌ها را نمی‌خواهم ببینم می‌گویند چرا؟ آخه من بیزارم. از روزی که او - پدر- را تلف کردن، من اینجوری شدم. کی تلفش کرد؟ امنیه‌ها؟ مثل رستم بود. از روبه‌رو صد مرد را حریف بود. همه توی عزاش گریه می‌کردن. از طیتی که داشت عزاش تو روز عاشورا افتاده بود. ظهر عاشورا همون ساعتی که امام حسین شهید شد. همه مردم می‌دونستن که اون خیلی گناه نداشت. یه برار هم داشتم که پدرم می‌گفت امیر می‌شه؛ اما بعد که او را شهیدش کردن مادرم می‌خواست اونم خفه‌کنه (دولت‌آبادی الف، ۱۳۸۴: ۳۴).

در اینجا نیز پیوند میان پدر عذرا با واقعه عاشورا و المانهای مذهبی بخوبی دوگانه ملت- دولت را توضیح داده‌است. در این معنا اساساً مشروعیتی برای نهادهای قدرت باقی‌نمانده و پایگاه مردمی فردی عاصی، این گمانه را بیش‌ازپیش تقویت کرده‌است.

۶-۱-۵ نظامیان و شکاف دولت-ملت در بیابانی

آغاز این داستان با توصیف ظاهر یک گروه‌بان کلید می‌خورد:

استخوانهای دوش و کفچه‌های شانهاش از زیر بلوز زیتونی‌رنگش بیرون‌زده بود و پوتینهای ناهنجارش به پاهایش سنگینی می‌کرد. سر و روی خشکیده‌ای داشت و رگهای گردنش مثل دو ترکه انار از زیر پوست بیرون‌جسته و لاله‌های گوشش به دوطرف فکهایش جوش خورده بود (دولت‌آبادی ج، ۱۳۸۴: ۶۷).

ذوالفقار برخلاف غالب داستانهای کوتاه بررسی‌شده که مناقشات میان افراد به نهادهای رسمی ارجاع داده نمی‌شود به امنیه روی آورده‌است تا نویسنده نشان‌دهد که حضور امنیه و اعتماد بر آن چگونه خواهد بود و به چه پیامدهایی منجر می‌شود. ذوالفقار به منظور وصول مبلغی که از زمین‌دار متمولکی به نام اللهیار طلبکار است به امنیه مراجعه می‌کند؛ اما او چنان قدرتی دارد که احضاریه را در پیش‌چشم مأمور معدوم، و مأمور نیز عدالت را با رشوه‌ای ناچیز معامله می‌کند تا ذوالفقار به سکوتی اجباری تن دهد.

۲-۵ دستگاه عدالت و شکاف دولت-ملت

کارکرد این نهاد در داستانهای دولت‌آبادی بخوبی نمایان است. در داستان بیابانی، پیوند معناداری میان ثروتمندان خودکامه و نهاد عدالت برقرار شده‌است که در کلام ملا علی‌اکبر

عریضه‌نویس، انعکاس یافته‌است:

این کار، کار تو نیست. کار از تو بزرگتر هم نیست. تو هیچ حالات هست با کی طرفی؟ با آدمی که لب بجنبونه، تو مثل گربه‌ای که مرگ‌موش خورده‌باشه، سرت گیج رفته و زمین‌خوردی... من با هزارتا از این قبیل آدمی که تو همراهش طرفیت داری، نشست و برخاست کردم. خلق و خوی همه‌شون برام روشنه. همین که با این قبیله پیله‌کردی، گناه کردی. انگار دندون پیغمبر را شکستی. اون وقت دیگه هرچی دیدی از چشم خودت دیدی. هرجا دستشون برسه می‌زنند. هم و غمشون اینه که یک‌جوری اراحت کنن. سایه‌ات را با تیر می‌زنند (دولت‌آبادی ج، ۱۳۸۴: ۹۵).

ملا شخصی است که سالها عریضه‌نویس است و بیش از هر شخص دیگری تجربه رویارویی و آشنایی بی‌واسطه با دستگاه عدالت را داراست:

تو خیال می‌کنی عدلیه علفچره یا ملک بابای منو توست؟ این اونان که عدلیه را علم کردن و با عدلیه مثل کردن و دسته‌اش. اون وقت تو خیال می‌کنی کارد دسته خودش را می‌بره؟ اگر همچین خیال می‌کنی خیلی بلهی. اگرم خیال می‌کنی اونا می‌ذارن تو دهن باز کنی و حرف مفت بهشون بزنی، بازم بلهی؛ چون حرفت تف سربالاس. تف سربالا هم تو یخه خود آدم می‌افته (دولت‌آبادی ج، ۱۳۸۴: ۹۸).

درنهایت مطابق اظهارات این پیر دانا، عدلیه در عین ناباوری رأی خود را به نفع الهیار، که در داستان ناحق‌است، صادر می‌کند و داستان این‌گونه پایان می‌یابد: «شب کامل شده‌بود. ستاره‌ها فوج‌فوج به آسمان هجوم آورده‌بودند و راه و بیابان و ذوالفقار در ظرف سیاه شب ته‌نشین می‌شدند» (همان: ۱۱۶).

در *اوسنه باباسیجان* نیز نمونه مشابهی هست که از مسیر مناقشات رعایا و مالکان و خرده‌مالکان، دستگاه عدالت به پرسش گرفته می‌شود: «حرف اینه که تو چطور زمینی رو که هنوز در اجاره منه اجاره کردی؟... این قانون کدوم مملکته؟» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۸: ۵۷۹).

مسأله دیگر نفی و کنار نهادن این دستگاه در روند عدالتخواهی و از میانه مناقشات عمومی است که اساساً بیانگر عدم صلاحیت و ناکارآمدی این دستگاه است. در داستان *ادبار*، رحمت نوجوانی است که به دلیل مشاجره‌ای که میان او و مادر خوانده‌اش کوکب رخ می‌دهد از خانه بیرون رانده می‌شود و دست قضا او را به محل اقامتگاه غربتی‌ها می‌برد و حادثه اصلی داستان رخ می‌دهد. رحمت در آن شب تاریک و سرد با دیدن

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

رابطه زناشویی مرد غربتی با همسرش، با مرکبی که در آنجا بسته شده است درمی‌آمیزد و مرد که مبهوت این صحنه شده است با پتک آهنین او را از پای درمی‌آورد: «شقیقه‌اش شکسته بود و رگهای خون روی صورتش راه می‌رفتند و قاطی کفها می‌شدند» (دولت‌آبادی، ب، ۱۳۸۴: ۲۲) و بدین ترتیب خود او درغیاب مراجع رسمی، رحمت را محاکمه می‌کند و سپس داستان با توصیف صحنه فرار او پایان می‌پذیرد. در داستان با شبیرو نیز به گونه‌ای چنین معادله‌ای برقرار است. در این داستان درغیاب دستگاه دولت و نهاد عدلیه، تجاوز و خشونت حداکثری در برابر زنان صورت می‌گیرد؛ اما ارجاعی به این دستگاه‌ها داده نمی‌شود: «حله احساس می‌کرد که نجس است. از خودش چندشش می‌شد و حس می‌کرد باید یک جوری خودش را بشوید برخاست و درحالی که استخوان تیزی را در میان پنجه‌های خود می‌فشرد رو به دریا رفت» (دولت‌آبادی، ب، ۱۳۸۳: ۹۶).

کنار نهادن دستگاه عدالت در موضعی از داستان هجرت سلیمان نیز نمایان می‌شود؛ بدین ترتیب که دکان پررونق فردی به نام شکرالله سرقت می‌شود و حل و فصل این ماجرا به فردی قسی‌القلب به نام پژمان برادرزاده حاج نعمان متمدن واگذار می‌گردد. پژمان مظنونان را فرا می‌خواند و برای گرفتن اقرار در مراسمی که یادآور شاهنامه فردوسی و سنتهای پیشین است به آنها مشروب می‌خوراند: «بعد از عرق گوش علیرضا کوهی را گرفت بلندش کرد و بیخ دیوار چسبانده. گفت: میخ و قندشکن بیاورند. آوردند و به روح پدرش قسم خورد اگر راستی نکند، گوشش را با دیوار می‌دوزد» (دولت‌آبادی، ج، ۱۳۸۴: ۳۹). بدین ترتیب علیرضا کوهی تحت فشار و شکنجه، نام چند نفر را -که سلیمان نیز که کاملاً در این قضیه بیگناه است اما توان رهایی از این اتهام را ندارد- به زبان می‌آورد: «سلیمان از علیرضا و سه مرد دیگر جدا شد و رفت به اتاقی که پژمان رفته بود و گفت ارباب من هنوز پاک بی‌آبرو نشدم. من را چرا با این آدمها هم‌قلاده کردی؟ ارباب به خدا! روح منم ازین کار خبر نداره... اگر غرض اینه که من را بزنی، بزنی. نمی‌گم من را زن. می‌گم من را دوش به دوش اینا زن. این درخت این ریسمون و این من. تو این حیات من را ببند به درخت و اینقدر شلاقم بزنی تا نفسم ببره. اما من را قاطی اینها شلاق زن» (همان: ۴۰) و پژمان یکنه آنان را محاکمه و مجازات می‌کند. در داستان بند نیز دقیقاً همین ماجرا تکرار می‌شود. اسدالله در پاسخ به ظلم و ستم مظفر، همانند یک قهرمان در نهایت خشم متراکم فروخورده، خود را شعله‌ور می‌سازد و در



دادگاهی که خود ترتیب داده است او را محاکمه می کند و دکانش را به آتش می کشد و در پایان سرفرازانه متواری می شود: «ماشین می نالید و از گرده راه بالا می کشید. آفتاب برمی آمد. بیابان از چشم می گریخت و اسدالله احساس می کرد تازه متولد شده است» (دولت آبادی ج، ۱۳۸۴: ۹۴).

در خم چنبر نیز نبود نهادهای نماینده دولت برای حل و فصل مناقشات مشهود است و افراد خود در دعاوی مختار هستند: «پسر میرجان را به رو بر کف آسیاب انداخت. چاقو از جیب به در کرد. تکه ای از خشتک تنبان او را قلوه کن برید و در ته کلاه خود جای داد» (دولت آبادی د، ۱۳۸۳: ۷۹).

۳-۵- نهادهای اقتصادی و شکاف دولت-ملت

تصور اینکه در بستر این داستانها دستگاه اقتصاد تنها به اقتصاد کشاورزی و مناسبات ارباب و رعیت محدود می شود، چندان دقیق نیست. در داستانهای کوتاه دولت آبادی از یک سو با مناسبات اقتصاد سنتی مبتنی بر کشاورزی روبه رو هستیم و از طرفی آنچه مصداق اقتصاد مدرن و کار تولیدی و صنعتی نیز است، موضوعیت دارد. دولت آبادی از طرفی نظام شبه فئودالی موجود را از طریق بازتاب اتحاد نامقدس مالکان و خرده مالکان فاسد با نهاد دولت، و نیز اقداماتی همانند اصلاحات ارضی (نک. دولت آبادی ز، ۱۳۸۳: ۳۱) مورد نقدهای جدی قرار می دهد و از طرفی به سامانه اقتصاد نوپا و ناکارآمد صنعتی انگشت می نهد.

نویسنده در با شیپور با انعکاس تحركات و جنبش های کارگری به شکاف میان دولت مندرس ناکارآمد و نهادهای کارگری انگشت می نهد. دولت آبادی در توصیف قریش از دوستان خدو و از مبارزان سیاسی وقت می گوید:

او در معدن خاک سرخ جزیره سرکارگر بود. یک بار هم در کوه سنگهایی یافته بود و معدنی را رد زده بود. تا یک روز که دو تا معدن شناس انگلیسی با چندتا پاکار ایرانی یکراست به در خانه قریش آمده بودند و معدن شناسها به زور و تهدید او را راهنما قرار داده بودند، خواسته بودند که جای معدن را نشان شان دهد و به او گفته بودند خبرش را داریم که تو سنگهایی پیدا کرده ای. حالا جایش را نشان بده ما از طرف دولت آمده ایم و قریش هم نتوانسته بود حاشا کند و افسوسش هنوز با قریش بود (دولت آبادی ب، ۱۳۸۳: ۳۸).

قریش به عنوان فردی که با فعالیتهای اقتصادی ارتباط درونی تنگاتنگی دارد به دنبال

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

به چالش کشیدن سامانه اقتصادی است که دولت را نمایندگی می‌کند. او در توصیف عوامل دولتی، که مانع اعتصابات کارگری شده‌اند، خطاب به خدو می‌گوید: «گرگها دارند دندان بر ایمان تیز می‌کنند... کارد بزرگی را گذاشت بیخ گردنم و گفت: کور پدرسگ دست ازین کارات بکش. عمله‌ها را بگذار سرشان به کارشان بند باشد و گرنه یکدفعه دیدی با همین کارد اخته‌ات کردم» (همان: ۵۲ و ۵۳).

مسئله مهم دیگر، که توجه ویژه دولت‌آبادی را به‌خود جلب کرده، پدیده کار کودکان است. در غالب داستانهای کوتاه دولت‌آبادی به این پدیده اشاره‌شده و درباره شومی آن بارها و بارها تذکر داده‌شده‌است. داستان بند مشخصاً بر پایه چنین مضمونی خلق شده‌است. این داستان ماجرای استثمار و بهره‌کشی بیرحمانه از کودکان را روایت می‌کند. فردی سودجو، که این کودکان را به کار اجباری وادار ساخته، چیزی شبیه اردوگاه کار اجباری دایر کرده‌است:

پای هر دار قالی به‌اندازه یک زانو بالاتر از کف، الواری به چهارمیخ کشیده‌شده بود و بچه‌ها تشکچه‌هایشان را روی آنها می‌انداختند. پای هر دستگاه پنج‌طفل قوزکرده، مثل لاک‌پشت نشسته بودند و می‌باfterند... میرزا مظفر بیشتر روز پشت سر بچه‌ها قدم می‌زد. او می‌دانست بودنش پشت سر بچه‌ها حالت سیخی را دارد در پشت گردنشان (دولت‌آبادی، ۱۳۸۴: ۴۸ و ۴۹).

توصیف هنرمندانه بچه‌ها و تصویر معصومیت کودکانه آنان بخوبی قساوت و ظلم این فرد را-به‌مثابه نماینده یک جریان-، نمایان می‌سازد: «بچه‌ها سرشان پایین بود و از نیش آفتاب تا بعد از غروب که صدای موذن از گلدسته امامزاده یحیی بلند می‌شد، مثل کژدم روی تشکچه‌هایشان مثل باد حرکت می‌کرد. اذان که ختم می‌شد کمرها هم راست می‌شد و نفس‌ها آزاد» (همان: ۵۰).

نویسنده حتی به‌صورت مشخص، دلایل بروز چنین امری را، که درواقع نقد صریح وی بر سامانه اقتصاد مندرس شهری است، بازگو می‌کند. اسد شخصیت محوری داستان به‌دلیل وضع نامطلوب اقتصادی و برای رهایی پدر از رنج و ملال نداری و فقر به‌ناچار در ازای مبلغ اندکی به مظفر فروخته‌شده‌است. نویسنده بخوبی بیان می‌کند که کودک همانند کالا به‌معرض فروش گذاشته‌شده‌است: «پدر اسدالله گفت بله و دست مظفر را فشارداد و معامله تمام شد» (همان: ۶۶). داستان با بیان رنجهای بیشمار این کودکان به‌مبارزه با این ناهنجاری اجتماعی رفته‌است:

قلمهای پایش تا صبح درد می‌کرد و نمی‌گذاشت که چشمش گرم شود. هروقت هم که به مظفر بروز می‌داد فردایش دوتا قرص برایش می‌آورد و می‌گفت: پای اونای دیگه هم درد می‌کنه اما به‌روی خودشان نمی‌آورند چون بچه‌ننه نیستن... اسد حین کار غش می‌کرد و سروصورتش و زیربغل‌هایش خیس عرق می‌شد. طفل‌ها در حصار بودند و درها به‌رویشان قفل بود (همان: ۶۹ و ۷۰).

بدین ترتیب محمود دولت‌آبادی با ایمان به این دقیقه، که کار کودکان سرآغاز نابهنجاری و بزهکاری است به نهادهای اقتصادی، که زیرمجموعه‌های دولت به‌شمار می‌رود، مقتدرانه و با صلابت تاخته‌است.

ته شب نیز نگاهی به یکی از بزرگترین مشکلات اجتماعی به‌نام فقر دارد که ناشی از ناکارآمدی سامانه‌های اقتصادی است:

محله فقر زده بود. فقر همیشه و در هرکجا سایه افکنده‌باشد بخوبی احساس می‌شود. بوی فقر حتی از شکافهای ریز دیوارها و در خانه‌ها بیرون می‌خزد. فقر این پدیده نکبت‌زا همیشه در خموشی و سکوت شبهای سرد، بیشتر خودنمایی دارد و در آن شب نفسهای کریم فقرآلود شده بود (همان: ۱۰۴).

این داستان سفر شبانه کریم است در دل یکی از محله‌های فقیرنشین شهر که وضعیت فلاکت‌بار این محله از زاویه دید او تصویر می‌شود.

۴-۵ نظام آموزشی و شکاف دولت-ملت

علاوه بر نهادهایی که ذکر شد، سامانه آموزش نیز، که دولت را نمایندگی می‌کند- بویژه بخش مهمی از این دستگاه یعنی معلمان و مدیران- در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی تصویر شده‌است. دولت‌آبادی در برخی از این آثار، کلان‌روایتی که معلمان را در جرگه قدیسان و معصومین می‌پنداشت به پرسش گرفته و تصویر تازه‌ای از این افراد ارائه کرده‌است که ازین دیدگاه نوعی اسطوره‌زدایی به‌شمار می‌رود؛ او درجایی درباره شخصیت معلم در داستان در خم چمبر می‌گوید:

آنچه در هیأت آن آموزگار / از خم چمبر گفته شده‌بود از نظر من نوعی بیان از واقعیت عام بود و شاید هم نوعی واکنش نسبت به آن طرزتلقی منحطی که می‌پنداشت معلم یک قدیس‌است. برخورد من با کاراکتر معلم روستایی کاملاً واقع‌بینانه بود و نه جز آن (چهلتن، ۱۳۷۳: ۸۰ و ۸۱).

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

در باشبیرو مدیر مدرسه، چهره منفوری از نمایندگان دولت را به نمایش می‌گذارد. وی در جایگاه نماینده دولت با مرکزی که خدو را دستگیر کرده‌است، ارتباط و نسبت دارد: «او به این زودیه‌ها برنمی‌گردد چون من خبرش را از جاهای خیلی معتبردارم. جرمش خیلی سنگین است (دولت‌آبادی، ۱۳۸۳: ۶۶). این فرد ضمن ابراز مخالفت با جنبشها و فعالیتهای خدو و یارانش، شخصیتی با هوسرانیهای لگام‌گسیخته تصویر شده‌است که در غیاب خدو به حله زنی بی‌پناه و تنها تعرض می‌کند:

صریح و بی‌پرده می‌گفت که آمده‌است تا با حله هم‌خوابه بشود اما کشیده‌ای که حله بیخ‌گوش مدیر خواباند برای این بود که نگذارد انگشتهای پیس و گر او به سرشانه‌هایش بگذرد. مدیر قانع‌نشد و بازهم رو به حله رفت اما حله با ناخن‌هایش صورت و گردن او را خونی کرد و خودش را از چارچوب در توی حیات انداخت (دولت‌آبادی، ۱۳۸۳: ۶۸).

از خم چمبر نیز عرصه‌ای برای شکستن عنصر قداست معلّم است که از نظرگاه نویسنده، تاریخ به‌صورت تشریفاتی به آنان عطا کرده‌است. داستان ماجرای فردی روستایی به‌نام طاهر و زندگی او با همسرش به‌نام مارو را روایت می‌کند که با ورود عنصری دیگر یعنی آقای مدیر، دچار بحران و تنش می‌گردد. طاهر رعیت و مستأجر خان است و با آقای مدیر، که داماد آینده خان است در منزل خان (آقای ذیحقی) زندگی می‌کنند. مدیر نماینده دولت و از طرفی نماد افراد سرخورده و رخنه‌ناک است که از مرض روزمرگی و تکرار و عادت در رنج است. داستان پرده از راز این معلّم برمی‌دارد و رابطه نامشروع و پنهانی وی را با مارو، زن طاهر عیان می‌سازد (دولت‌آبادی، ۱۳۸۳: ۵۰). این شخص، که از گشودن تضادها و تعارضات درونی و بیرونی به استیصال رسیده‌است، خود را در بن‌بستی فرساینده و در خم چمبر می‌یابد و در پایان داستان شبانه به‌سوی سرنوشتی نامعلوم می‌گریزد.

۵-۵ بحران امنیت و شکاف دولت-ملت

چنانکه تثبیت و تأمین امنیت را از وظایف ذاتی دولتها قلمداد کنیم، وجود یا نبود این عنصر به‌معنای حضور یا عدم حضور دستگاه دولت است و به‌عبارتی چنین متغیری عملکرد این نهاد را به نمایش می‌گذارد. مطالعه دقیق داستانهای کوتاه دولت‌آبادی بازگوکننده این واقعیت است که این عنصر در برخی از آثار به‌طرز مشخصی غایب است.

دزدیها، فسادها، نزاعها و بزهکاریهای اجتماعی، عواملی است که در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی به‌طرز نمایانی بروز دارد و این مسأله به‌صورت ضمنی دال بر نبود امنیت و غیبت نهادهای مسئول است. یکی از درخشانترین جلوه‌های بروز این مسأله، داستان *روز و شب یوسف* است. این داستان ماجرای پسری را روایت می‌کند به‌نام یوسف که در میانه گردابی از ترس و اضطراب ناشی از احساس ناامنی غوطه‌ور است و در بن‌بست فرساینده‌ای قرار دارد که «از دیوارهایش، از خاکش، هراس می‌جوشد» (دولت‌آبادی ج، ۱۳۸۳: ۶۲). او همیشه و در همه‌حال سنگینی سایه مردی مخوف و دهشتناک را بر هستی خود احساس می‌کند؛ «نمی‌توانست از پندارش آرام بماند. سایه مردی که به‌دنبالش بود مثل سؤال سمجی در ذهنش حک شده بود» (همان: ۱۶). در این ترس بی‌پایان و کاهنده، یوسف تنها نقاط امن را در جایی می‌بیند که مردم و جماعت حضور دارند:

مردم که بودند او احساس اطمینان می‌کرد و خودش را در امان می‌دید؛ برایش یک‌جور زره نامرئی بودند. مردم گرچه یکایکشان با یوسف بیگانه بودند، اما همه‌شان که یک‌جا جمع‌بودند، حس می‌کرد آشنایشان هستند. فکر می‌کرد تویشان آدمهایی پیدا می‌شوند که او وقتی به تنگنا افتاد دستش را به‌طرفشان دراز کند. برای همین دلش نمی‌خواست که از او دور شود. بخار دهنهایشان، گفتگوهایشان، خنده‌ها، پرخاشهایشان، فحش و فحش‌کاریهایشان و فشار و هیاهوشان، همه این چیزها که خفقان‌آور و گیج‌کننده بود به‌نظر یوسف یک‌جور سپر حمایت بودند (همان: ۲۲-۵۲).

در این داستان در غیبت و نبود دولت دستگاه تأمین‌کننده امنیت در نهایت یوسف بر ترس بی‌پایان خود فائق می‌آید و با سلاحی در دست و با اتکای به‌توان خود به‌مقابله با منشأ و عامل دهشت‌زا می‌رود (همان: ۷۹).

داستان پای *گلدسته/امامزاده* شعیب نیز از زاویه دیگری به نبود امنیت می‌پردازد. در شبی سرد زن جوانی به امامزاده و خادم جوان او پناه می‌آورد و ماجرای دردناک فرار خود را روایت می‌کند. تهدیدبزرگ برای این زن مردی است به‌نام سیدمراد که سایه‌به‌سایه به‌دنبال اوست: «تا فردا پیدایش می‌شود. قاطر داره. یه قاطر سیاه. آدم هم داره. ده سر آدم داره. تا فردا پیش از آفتاب پیدایش می‌شه. اون وقت شمر هم نمی‌تونه جلویش را بگیره» (دولت‌آبادی الف، ۱۳۸۴: ۲۹). این ترس و بیزاری و انزجار در نهایت به

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

خودکشی این زن منجر می‌شود. اینها تنها گوشه‌ای از بحران امنیت در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی بود که به‌اختصار بیان شد. البته به‌این مجموعه می‌توان موارد بسیار زیاد دیگری نیز افزود.

۶. دولت‌آبادی و آلتوسر

آلتوسر ادبیات را ابزاری می‌داند که سرشار از بار ایدئولوژیک است و در مناسبات و موازنات قدرت تأثیرگذار است. وی از ادبیات و دیگر نهادهای فرهنگی به‌عنوان ابزار ساختن ایدئولوژیهای دولت و ساز و کار ایدئولوژی‌ساز آن نام می‌برد. براین‌اساس، ادبیات الزاماً محصول عوامل اقتصادی به‌عنوان زیربنا نیست بلکه با عبور از دوگانه زیربنا/ روبنا ادبیات، خود خالق بخشی از ایدئولوژی و هم‌چنین تقویت‌کننده نظامهای ارزشی خاص است. از این دیدگاه داستانهای کوتاه دولت‌آبادی در این ظرف مناسبات قدرت جایگاه ویژه‌ای دارد. دولت‌آبادی با فراست توانسته‌است با انعکاس تضادها و تنش‌های میان دولت-ملت، ضمن تعمیق این شکافها مشروعیت نظام حاکم را زیر سؤال ببرد.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

آنچه در این نوشتار آمد، بیان اجمال‌گونه‌ای از تضاد و شکاف میان دولت و ملت در صحنه تاریخ معاصر ایران است که در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی منعکس شده‌است. دولت‌آبادی با به‌چالش کشیدن نهادهایی که مشخصاً منافع دولت و جایگاه آن دستگاه را نمایندگی می‌کنند، هدف خاصی را دنبال کرده‌است. این نهادها عبارت است از نهادهای نظامی، سامانه اقتصادی، سامانه آموزش و سامانه‌های تأمین‌کننده امنیت. نویسنده درباره‌ی نهادهای نظامی با نوعی غیریت‌سازی، این نهاد را به‌عنوان سازوکاری مختل‌کننده با دستورالعملهای ظالمانه تصویر کرده‌است. گروه‌های مردم، که غالباً از دسته فرودستان هستند، در مقابل نظامیان و قوانین آنان و به‌صورت ویژه قانون سربازی اجباری، مقاومت می‌کنند. نوع شخصیت‌پردازی و فضا‌سازی در این داستانها به‌گونه‌ای است که، مقاومت در برابر نظامیان نوعی کنش قهرمانانه به‌شمار می‌رود. پیرامون نهادهای اقتصادی، مختل‌بودن فعالیت‌های آنان، فساد متولیان اقتصاد و رنج محرومین و کار کودکان از مواردی است که در نسبت با اقتصاد برجسته‌شده‌اند. از



نهادهای و گروههای دیگری که حاکمیت را نمایندگی می کنند، سیستم آموزشی است که دولت آبادی در داستانهای کوتاه بدانها پرداخته است؛ در این مورد برخی از متولیان آموزشی، از آن کلان روایتی که آنان را در هاله ای از قداست و عصمت، عرضه می کرد، فاصله گرفته اند و در این مورد نویسنده سعی در کلیشه زدایی و قداست زدایی از این گروه داشته است. مسأله امنیت نیز، موضعی است که دولت آبادی از آن در جهت بازنمایی شکاف میان حاکمیت و مردم بهره جسته است. محمود دولت آبادی بخوبی و با استفاده از ظرفیتها و شگردهای مختلف زبانی این شکاف و تضاد را که تا حدودی به تبار و عوامل ساختاری به وجود آورنده آن اشاره شد، به نمایش می گذارد. و اما مطابق با تلقی این نوشتار از هنر و ادبیات که مأخوذ است از خوانش آلتوسری- هنر و ادبیات به مثابه نوعی ابزار ایدئولوژیک مؤثر در موازنات قدرت-، داستانهای کوتاه دولت آبادی با کارکردی پادگفتمانی، در جهت تضعیف قدرت سیاسی عصر خیز برداشته اند. نویسنده با نشان دادن شکاف میان دولت و ملت ضمن تعمیق فزاینده این گسست و شکاف تاریخی، عملاً در پی مشروعیت زدایی از گفتمان غالب سیاسی عصر بوده است. گفتنی است اگرچه دیدگاههای متأخر ایشان درخصوص دولت خصوصاً مواضع وی پیرامون دولت اصلاحات، دوم خرداد و مجلس ششم، گمانه ایمانش به تضاد دولت- ملت را تا حدی قابل تردید می شمارد اما این مسأله به هیچ عنوان به معنای نفی نتایج این تحقیق به شمار نمی آید. یقیناً تحقیق دیگری که خط فکری دولت آبادی را در یک سیر تاریخی نشان دهد، می تواند نمودار تغییرات صورت گرفته در اندیشه سیاسی و دیدگاههای اجتماعی این نویسنده بزرگ را ترسیم نماید.

پی نوشتها

1. Antonio Gramsci
2. Hegemony
3. Ideological State Apparatus

۴. کاستن دولت به صرف آنچه نماد زور و ظلم است با تعریف واقعی دولت همخوانی ندارد و در واقع دولت محل تجلی قدرت و زور مشروع در جامعه است. دولت در ایران به مثابه پدیده ای مدرن به دلیل پاره ای از مشکلات ساختاری از همان آغاز به عنوان امری ناساز و ناهمگون ظهور کرد به گونه ای که به مقاومت های فراتر از معمول از جانب مردم منجر شد. در سطح داستان، عملاً دو گروه در مقابل یکدیگر صف کشیده اند: گروهی که می توان آنها را نماینده دولت و بخشی از آن کلیت نامید و گروه دیگر مردمان محروم هستند که با تسامح می توان آنها را ملت نامید. دولت آبادی

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

راوی احوال محرومان است و محرومان الزاماً تمامی ملت نیستند؛ با این حال در داستانهای کوتاه دولت‌آبادی، زمین‌داران بزرگ، برخی از بازاریان متمول و یقه‌سفیدها، اساساً گروه بیطرف و خنثی نیستند بلکه در دوگانه‌ای که شکل گرفته است، این افراد به حاکمیت بیشتر متمایل هستند و طبقه‌ای که منافع آنها در گرو حاکمیت قرار ندارد (و در نسبت به گروه پیشین در اکثریت هستند)، بیشتر به عنوان ملت مدنظر بوده‌اند.

5. Feudalism
6. Absolutist state
7. Max weber
8. Alexis de tocquevil
9. Franco poggi

منابع

- آبراهامیان، یرواند؛ *ایران بین دو انقلاب*؛ ترجمه احمد گل محمدی، تهران: نی، ۱۳۷۷.
- آدمیت، فریدون؛ *اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی*؛ تهران: پیام، ۱۳۵۷.
- آلتوسر، لویی؛ *ایدئولوژی و ساز و برگ‌های ایدئولوژیک دولت*؛ ترجمه روزبه صدرآرا، تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۹.
- اشرف، احمد؛ *موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران*؛ تهران: زمینه، ۱۳۵۹.
- افضلی، رسول؛ *چیستی دولت مدرن: دولت مدرن در ایران*؛ قم: انتشارات دانشگاه مفید، ۱۳۸۶.
- برتنس، یوهانس ویلم؛ *مبانی نظریه ادبی*؛ ترجمه محمد رضا ابوالقاسمی، تهران: نشر ماهی، ۱۳۹۱.
- بشیر، ژان؛ *ایدئولوژی چیست؟*؛ ترجمه علی اسدی، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۱.
- بشیریه، حسین؛ *جامعه‌شناسی سیاسی*، تهران: نشر نی، ۱۳۸۱.
- پوجی، جان فرانکو؛ *تکوین دولت مدرن*؛ ترجمه بهزاد باشی، تهران: آگه، ۱۳۷۷.
- پیران، پرویز؛ «نظریه راهبرد و سیاست سرزمینی جامعه ایران»؛ *مجله ایرانشهر*، ۱۳۸۴، ص ۶.
- چهلتن، امیرحسن؛ *ما نیز مردمی هستیم: گفت‌وگو با محمود دولت‌آبادی*؛ تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۳.
- حجازی، نصرت؛ «ساختار دو قطبی در نوشتار محمود دولت‌آبادی: از ذهنیت تقابلی تا اندیشه تحلیلی»؛ *فصلنامه پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی*، شماره ۲۲، ۱۳۹۰، ص ۱۹۹-۲۲۱.
- حسن‌پورآلشتی، حسین؛ «ویژگی‌های زبان روایت در سه اثر از محمود دولت‌آبادی»؛ *کاوش‌نامه*، س ۸، ش ۱۴، ۱۳۸۶، ص ۱۳۹-۱۶۰.



- دریفسوس، هیوبرت؛ پل رابینو؛ *میشل فوکو فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک*؛ ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۹.
- دستغیب، عبدالعلی. «نگاهی به رمان فارسی»، مجموعه سخنرانی‌ها و مقالات نخستین سمینار بررسی مسائل رمان در ایران؛ تهران: دفتر مطالعات ادبیات داستانی، ۱۳۷۴، ص ۱۵۴-۱۶۸.
- دولت‌آبادی، محمود؛ *گاوآره بان*؛ چ سوم، تهران: انتشارات ستاره، ۱۳۵۷.
- دولت‌آبادی، محمود. *کارنامه سپنج*؛ تهران: بزرگمهر، ۱۳۶۸.
- دولت‌آبادی، محمود؛ *رد، گفت و گزاف سپنج*، تهران: نشر چشمه و نشر پارسی، ۱۳۷۱.
- دولت‌آبادی، محمود؛ *جای خالی سلوچ*؛ تهران: نشر چشمه و نشر پارسی، ۱۳۷۲.
- دولت‌آبادی، محمود الف؛ *عقیل عقیل*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۷۲.
- دولت‌آبادی، محمود ج؛ *روز و شب یوسف*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۳.
- دولت‌آبادی، محمود ب؛ *با شبیرو*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۳.
- دولت‌آبادی، محمود د؛ *از خم چمبر*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۳.
- دولت‌آبادی، محمود الف؛ *گلدسته‌ها و سایه‌ها*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۴.
- دولت‌آبادی، محمود ج؛ *بیابانی و هجرت*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۴.
- دولت‌آبادی، محمود ب؛ *ادبار و آینه*؛ تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۴.
- دولت‌آبادی، محمود ز؛ *قطره محال اندیش*؛ تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۳.
- رید، یان؛ *داستان کوتاه*؛ ترجمه فرزانه طاهری، تهران: مرکز، ۱۳۷۶.
- زیباکلام، صادق؛ *سنت و مدرنیته (ریشه‌یابی علل ناکامی اصلاحات و نوسازی سیاسی ایران در ایران عصر قاجار)*؛ تهران: انتشارات روزنه، ۱۳۷۷.
- سلطانی، علی اصغر؛ *قدرت، گفت‌وگو و زبان*؛ تهران: نشر نی، ۱۳۸۴.
- سیف، احمد؛ *بحران در استبداد سالاری ایران*؛ تهران: نشر آمه، ۱۳۹۰.
- شمعی، میلاد؛ «نقد ادبی و تحلیل مضامین اجتماعی در آثار محمود دولت‌آبادی»؛ *رساله دکترای زبان و ادبیات فارسی*، دانشگاه اصفهان، ۱۳۹۲.
- شهرزاد، کتایون؛ *رمان: درخت هزار ریشه*؛ ترجمه آذین حسین‌زاده، تهران: معین، ۱۳۹۲.
- شیخاوندی، داور؛ *زایش و خیزش ملت*؛ تهران: نشر ققنوس، ۱۳۶۸.
- شیری، قهرمان؛ *مکتب‌های داستان‌نویسی در ایران*؛ تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۶.
- عسگری‌حسنکلو، عسگر؛ *نقد اجتماعی رمان فارسی با تأکید بر ده رمان برگزیده*؛ تهران: فرزانه روز، ۱۳۸۹.

———— تحلیل بازتاب ایدئولوژیک تضاد تاریخی دولت-ملت در داستانهای کوتاه محمود دولت‌آبادی

- فوتر، لوک؛ *لویی آلتوسر*؛ ترجمه امیر احمدی آریان، تهران: مرکز، ۱۳۸۷.
- قربانی، محمدرضا؛ *نقد و تفسیر آثار محمود دولت‌آبادی*، تهران: آروین، ۱۳۷۳.
- قنبری، داریوش؛ *دولت مدرن و یکپارچگی ملی در ایران*؛ تهران: انتشارات تمدن ایرانی، ۱۳۸۵.
- کاتم، ریچارد؛ *ناسیونالیسم در ایران*؛ ترجمه احمد تدین، چ دوم، تهران: کویر، ۱۳۷۸.
- مرتضوی، سیدجمال‌الدین؛ سادات‌آیتی، ندا؛ «بررسی عناصر داستانی در داستان باشبیرو اثر محمود دولت‌آبادی»، *فصلنامه زبان و ادب*، شماره ۳۹، ۱۳۸۷، ص ۱۰۲-۱۱۶.
- مشتاق‌مهر، رحمان؛ «شکل‌شناسی داستان‌های کوتاه محمود دولت‌آبادی»، *فصلنامه نقد ادبی*، شماره ۸، ۱۳۸۸، ص ۷۳-۱۱۰.
- میلز، سارا؛ *میشل فوکو*؛ ترجمه داریوش نوری، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۹.
- میرعابدینی، حسن؛ *صد سال داستان‌نویسی در ایران*؛ چ ۴، تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۶.
- همایون‌کاتوزیان، محمدعلی؛ *ایران جامعه کوتاه مدت*؛ ترجمه عبدالله کوثری، تهران: نی، ۱۳۹۲.
- همایون‌کاتوزیان، محمدعلی؛ *تضاد دولت و ملت: نظریه تاریخ و سیاست در ایران*؛ تهران: نی، ۱۳۸۰.
- همایون‌کاتوزیان، محمدعلی؛ *دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجاریه و استقرار پهلوی*؛ ترجمه حسن افشار، تهران: مرکز، ۱۳۷۹.

Weber Max, *Economy and society*, V 1, New york: Bedminster. 1978.

Marx, Karl. & Engles, F. , *Selected works*: Vol.1. Moscow: Progress Publishers. 1977.

